

گزارشی از پاره‌ای از چنین گفت زرتشت

۷۱

آنگاه که آب نخته‌پوش است، آنگاه که پلها و نرده‌ها از فراز رود برمی‌جهند، برآستی، کسی باور ندارد سختی آن کس را که می‌گوید: «همه چیز روان است.»

بل ساده‌لوحان نیز با او به‌ستیز برمی‌خیزند. ساده‌لوحان می‌گویند: «چه؟ همه چیز روان است؟ پس پلها و نرده‌ها بر فراز رود چیستند؟»

«بر فراز رود همه چیز پابرجاست، همه‌ی ارزشهای چیزها، پلها، مفهوم‌ها، تمامی 'نیک' و 'بد': همه پابرجایند!»

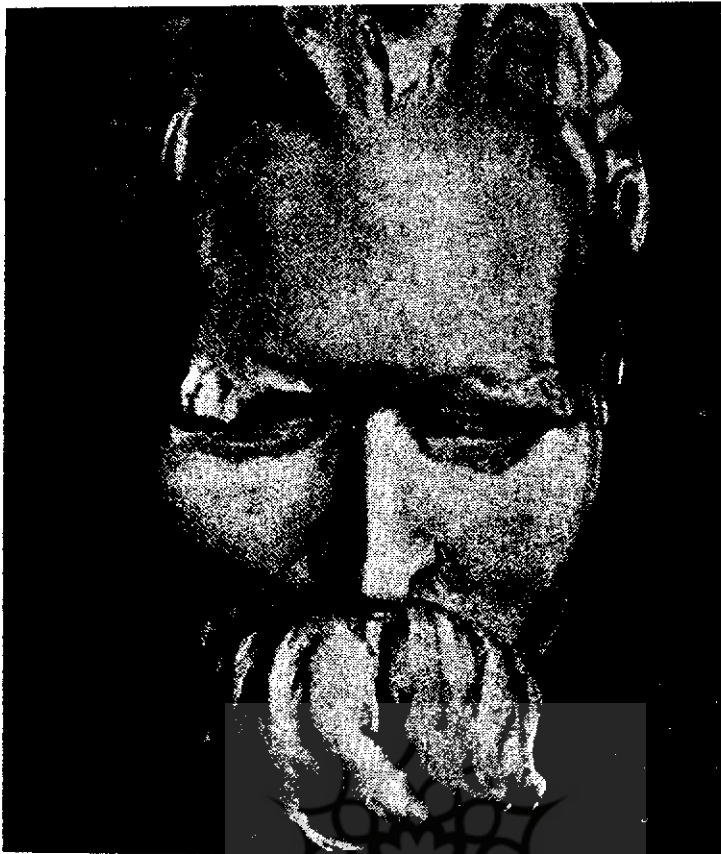
اما چون زمستان سخت، این رام‌کننده‌ی حیوان رود، در رسد، آنگاه هوشمندترینان نیز به‌شک می‌افتند؛ و برآستی، آنگاه تنها ساده‌لوحان نیستند که می‌گویند: «مگر بنا نبوده است که همه چیز — ساکن بایستد؟»

«در بنیاد همه چیز ساکن می‌ایستد!» این یک آموزه‌ی درست زمستانی‌ست، چیزی درخورد روزگار سترونی، آرام‌بخشی درخورد بهر موجودات زمستان‌خُسب و خانه‌نشین.

«در بنیاد، همه چیز ساکن می‌ایستد» اما باد گدازنده به‌ضدّ این وعظ می‌کند!

باد گدازنده نَرّه گاوی‌ست، اما نه گاوی نَر شخم‌زن؛ نَرّه گاوی‌ست ژبان؛ ویرانگری که یخ را با شاخ خشمگین‌اش می‌شکند و یخ — پلها را!

برادران، آیا اکنون همه چیز روان نیست؟ آیا پلها و نرده‌ها همه در آب فرونیفتاده‌اند؟ دیگر چه کس می‌تواند به «نیک» و «بد» درآویزد؟



• فردریش نیچه، از مجموعه نیچه (اوپنار) که رونالد ساندرکس پس از مرگ از روی قالب صورت او تهیه کرده است.

«وای بر ما! درود بر ما! باد گدازنده می‌وزد! برادران در همه‌ی گذرها چنین وعظ کنید!
(فردریش نیچه، چنین گفت زرتشت، ترجمه‌ی داریوش آشوری، چاپ هشتم، صص
۲۰۶-۲۰۵)

نیچه در این پاره‌ی شاعرانه از کتاب چنین گفت زرتشت، با زبان نمادین و با فشردگی و کوتاه‌گویی شاعرانه‌ی شگفت‌انگیز تمامی تاریخ اندیشه‌ی غرب را، از یونان باستان تا دوران مدرن، در یک رشته می‌کشد و با بخش‌بندی آن به سه دوره‌ی تاریخی تمامی سیر آن را بازمی‌گوید. و اینک آن سه دوره:

«آنگاه که آب تخته‌پوش است، آنگاه که پلها و نرده‌ها از فراز رود برمی‌جهند، دوران اندیشه و زندگانی یونانی است که در آن انسان رود زندگی را می‌بیند که پیوسته در گذر است و روان. اما بر فراز آن «ثبات» می‌بیند که همانا پلها و نرده‌ها هستند، یعنی ایده‌ها و ارزشهای پایدار و جاودانی را. چنین جهانی جهان افلاطونی است که در آن بر فراز عالم جنبنده‌ی دگرگون‌شونده‌ی حس‌پذیر، عالم ثابت حقیقت‌های ازلی عقلی ایستاده است، یعنی عالم ایده‌ها یا، به اصطلاح پیشینیان ما، «عالم مثالی» یا «عالم «ثبات عقلی» که از آن عقل کل گرداننده‌ی عالم است که عالم گردان حس‌پذیر به تدبیر او می‌گردد. اما نیچه با کنایه‌ی پلها و نرده‌ها برای این «عالم معقولات»، آن عالم «ثبات عقلی» را

چیزی جز برساخته‌ی انسان بر روی رود روان هستی نمی‌بیند؛ یعنی دستاویزی برای گذار از این کران نیستی به آن کران نیستی.

اما در همین دوران کسی هست که می‌گوید: «همه چیز روان است»، یعنی هستی یا «حقیقت» هستی را نه عالم ثابت عقلی بلکه همان رود روان چیزها می‌بیند، یعنی آنچه در بستر زمان جریان دارد و می‌گذرد. حقیقت هستی از دیدگاه او همانا گذرایی آن است، یعنی زمانمندی آن و مکان‌گیری آن که ضروری یکدیگر اند؛ حال آنکه آن عالم ثابت عقلی نه در گذر زمان است نه جایگاهی در مکان دارد، بلکه تنها حضور در یک «ذهن مطلق» تواند داشت.

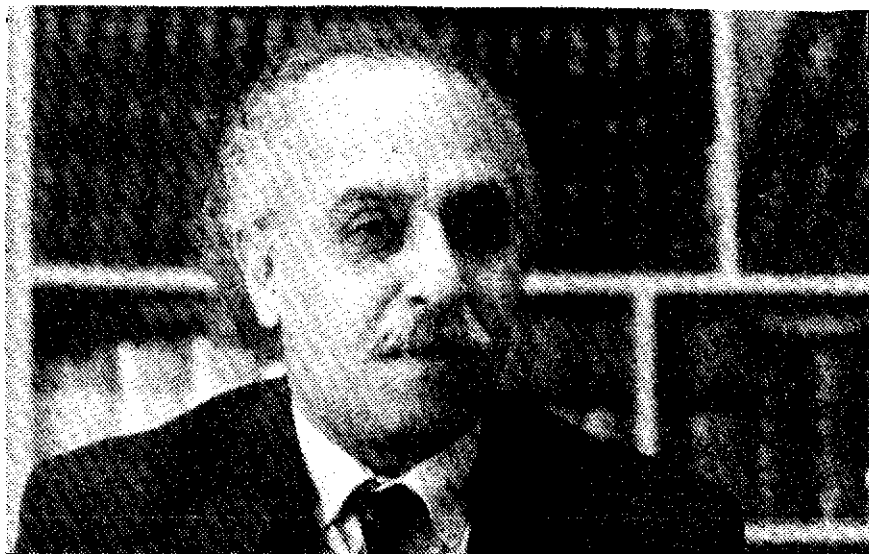
آن که می‌گوید «همه چیز روان است» همان هراکلیتوس است که زندگی و هستی را به رود همانند می‌کرد و می‌گفت که «در یک رود دو بار پای نمی‌توان نهاد»، زیرا که رود در هر دم چیزی دیگر است از ترکیب پیوسته در جنبش عناصر خود. اما هیچ‌کس سخن او را «باور ندارد» بلکه ساده‌لوحان، یعنی «فیلسوفان»، هم با او به ستیز برمی‌خیزند و می‌گویند: «چه؟ همه چیز روان است؟ پس پلها و نرده‌ها بر فراز رود چیستند؟ بر فراز رود همه چیز پابرجاست، همه‌ی ارزشهای چیزها، پلها، مفهوم‌ها، تمامی نیک و بد؛ همه پابرجایند!» بی‌آنکه بنگرند که خود این پلها و نرده‌ها را بر فراز رود هستی برپا کرده‌اند تا گذرگاه و دستگیره‌ی ایشان به «عالم دیگر» باشد که زاده‌ی خیال انسان گریزنده از مرگ و نیستی است.

اما چون «زمستان سخت، این رام‌کننده‌ی حیوان رود»، در رسد، یعنی قرون وسطا، آنگاه هوشمندترینان نیز به شک می‌افتند؛ و برآستی آنگاه تنها ساده‌لوحان نیستند که می‌گویند: «مگر بنا نبوده است که همه چیز — ساکن بایستد؟»

قرون وسطا جهانیست تاریخی که در آن طرحی ساده و ساکن بر عالم فرمانرواست. جهان قرون وسطایی جهانیست یکسره با طرحی و هدفی اخلاقی که در آن ارزشها یا «نیک» و «بد» یکبار برای همیشه داده می‌شوند و غایت هستی را فرامی‌نهند. این جهان ثابت ارزش‌ها دیگر به صورت پلها و نرده‌ها بر فراز رود نیست، بلکه چنان همه‌ی فضا را پر کرده است که با سرمایه ثابت خود رود هستی را نیز در چشم انسان می‌افسراند. آنگاه است که همه چیز را چنان یخبندان می‌گرد که در آن «هوشمندترینان» نیز به شک می‌افتند و هم‌زمان با ساده‌لوحان می‌گویند: «مگر بنا نبوده است که همه چیز — ساکن بایستد؟ یعنی بنیاد هستی را ایستایی می‌انگارند نه پوییش.

«اما باد گدازنده به ضد این وعظ می‌کند.» باد گدازنده، که یخ‌ها را آب می‌کند، دشمن این رود یخ‌بسته است و به «ضد» آن «وعظ می‌کند»، یعنی آموزه‌ی دیگری در میان می‌آید که نگاه تاریخی به همه چیز است و این نزه‌گاو ژیان با شاخ خشمگین‌اش یخها را می‌شکند و یخ پلها را!

این نزه‌گاو ژیان همانا مدرنیته (modernité) است که با قرون وسطا و جهان ساکن یخ‌بسته‌ی آن به ستیز برمی‌خیزد، اما حاصل این ستیز آن است که آن پلهای یونانی ایده‌های ثابت بر فراز رود هستی نیز می‌شکنند و در آب فرومی‌افتند و همه چیز در رود روان غرق می‌شود و دیگر چیزی ثابت و ابدی نمی‌ماند که در آن چنگ توان زد و به دست‌آویز آن خود را از رود روان شدن به عالم هستی



• داربوش آشوری

ایستای جاویدان کشید.

«برادران، آیا اکنون همه چیز روان نیست؟ آیا پلها و نرده‌ها همه در آب فرونیفتاده اند؟ دیگر چه کسی می‌تواند به 'نیک' و 'بد' درآویزد؟»

اما خطر بزرگ همین جاست. «دیگر چه کسی می‌تواند به 'نیک' و 'بد' درآویزد؟» اگر ارزش‌های جاودانه‌ای در کار نباشد که انسان بتواند با پیروی از آن‌ها خود را از رنج زندگانی گذرای مرگ‌انجام برهاند و «رستگاری» بخشد؛ اگر «نجات‌بخشی» دیگر در میان نتواند بود، زیرا نیک و بد جاودانه‌ای در کار نیست، چه گونه می‌توان در رود شدن بی‌پایان زیست؟ انسانی که اینسان همه‌ی پلها و نرده‌ها برای او فرو ریخته اند، در خطر بزرگی است، زیرا انسان بی‌«نیک» و «بد» چه گونه می‌تواند زیست؟ آیا «نیک» و «بد»ی نو می‌تواند آفرید که در عین آنکه از گذرایی آن آگاه است، باز، همچون پذیرش بار اخلاقی هستی خود در زمان خود، بدان درآویزد و یا از آن قایقی برای خود بر رود شدن بسازد، قایقی که همچنان دستخوش موج‌های رود شدن است؟

انسانی که امروز در موج‌های زمان بی‌امان تاریخی شناور است و دستخوش سیلی موج‌ها، دیگر بار چه گونه خواهد توانست بر سر این رود شونده برای خود قایقی بسازد که در حکم زمین پابرجا و استوارش باشد؟

وای بر ما! درود بر ما!